

گفتگو محوری‌ترین و مهم‌ترین اصل و پایه برای توسعه‌ی پایدار است. من بارها در این وبلاگ بر این جمله تأکید کرده‌ام و همچنان معتقدم تا زمانی که گفتگو به درستی در میان ما شکل نگیرد و تداوم نیابد، تا زمانی که ما گفتگوهای دشوار را از مسائلی که حساسیت‌برانگیز هستند شروع نکنیم و به پیش نبریم، راهبردهای توسعه‌ای ما به جایی نمی‌رسند.

گفتگو یک اصل است. نه تنها یک اصل که یک اصل حیاتی و مهم است. اگر اغراق نکنم، باید بگویم که علم بشری هم تا حد زیادی مرهون و مدیون گفتگوی بین انسان‌ها بوده‌است. پیشرفت بشر مرهون گفتگو و تبادل نظر است و به قول هراری انسان تنها موجودی است که قادر است در گروه‌های بزرگ به همکاری جمعی بپردازد.

این همکاری جمعی است که باعث می‌شود بشر پیشرفت‌های بزرگ را تجربه کند و از سطح خودش فراتر برود و قاعدتا همکاری جمعی باید بر مبنای «گفتگو» و «تبادل نظر» پیش برود.

من برای بررسی چرایی «گفتگوندانی» ما ایرانیان، وقایع خرداد ۸۵ تبریز را برگزیده‌ام. احتمالاً تا کنون شما با هیچ نوشته‌ای از من در این حوزه روبرو نشده‌اید. از آنجایی که این موضوع جزو مسائل حساسیت‌برانگیز است، نوشتن در مورد آن همواره با قضاوت همراه خواهد شد. هر چند قضاوت به خودی خود بد نیست و پیش‌داوری مسئله‌ای است که قضاوت را زیر سؤال می‌برد.

به هر حال ممکن است خواندن این نوشته در بخش‌های بعدی آن برای شما ناخوشایند باشد. البته که می‌دانم خوانندگان دائمی و همراهان همیشگی این خانه با عینک دقیق‌تری از مسائل سطحی قادر به فهم این سطور هستند و این شاید یکی از دلایلی است که تصمیم گرفتم به جای «رشته توئیت‌سازی» در وبلاگ به این مسائل بپردازم.

لازم به ذکر نیست که کلیه‌ی مطالب این نوشته در همه‌ی بخش‌های آن صرفاً حاصل تجربیات، افکار و اندیشه‌ها و آموخته‌های شخصی نویسنده‌اش می‌باشد. جنس تجربه همواره «تجربی» است و تجربی بودن یک اندیشه و تفکر آن را عمیقاً به شرایط زمانی، مکانی، فیزیولوژیک و هزاران عامل دیگر وابسته می‌کند که ممکن است در جای دیگری تکرار نشود. به همین دلیل تجربه صرفاً تجربه است و قابلیت استناد و ارجاع به عنوان «رفرنس» را برای شخص دیگری از دست می‌دهد.

## شرح وقایع خرداد ۸۵

سال ۱۳۸۵ من دانشجوی سال دوم کارشناسی زمین‌شناسی دانشگاه آزاد تبریز بودم. ساعتی که برای ناهار به سمت سلف دانشگاه می‌رفتیم، شخصی از انجمن دانشجویی «آرمان دانشجو» برگه‌هایی بین دانشجویان در مسیر پخش می‌کرد. آن زمان تنها مراجع رسمی اطلاع رسانی و بیانیه‌دهی کاغذهای چاپی بودند و هر بیانیه‌ای که هر جایی از دانشگاه نصب می‌شد معمولاً با استقبال و «درگیری مخاطب» همراه می‌شد.

موضوع بیانیه شرح کارتونی از روزنامه‌ی ایران در بخش کودک بود که در چند جا زیر بخش‌هایی خط کشیده بودند.

پس از ناهار با صدای شعارها به سمت دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی رفتیم. جمع بزرگی از دانشجویان بودند و سخنرانی حاج آقا مصلح، پیش‌نماز و روحانی عمده‌ی دانشگاه که ارتباط بسیار نزدیکی با دانشجویان برقرار می‌کرد.

آن روز گذشت و فردایش دانشگاه سراسری تبریز با تجمع جلوی دانشکده‌های داروسازی و پزشکی به استقبال این کارتون رفت. هم‌زمان اورمی و با فاصله‌ی اندکی تهران و زنجان و پس از آن اعتراضات سراسری شد. در زنجان شدیدترین مدل اعتراضات مشاهده شد: اعتصاب غذای کامل دانشجویان.

اقدام روزنامه‌ی ایران در شماره‌ی بعدی وضعیت را بدتر کرد: تعجب از این‌که چرا ترک‌های ایران از این شوخی ساده رنجیده‌اند.

تقریباً یک هفته پس از این وقایع، اعتراضات خیابانی از کف خیابان «راسته‌کوچه» و «بازار» تبریز با گروهی صدنفره به صورت خودجوش آغاز شد و در انتها به درگیری چندده هزارنفری بین معترضان و نیروهای پلیس در جلوی ساختمان صدا و سیما و ورودی اصلی دانشگاه تبریز انجامید.

روزهای بعد هم در نقاطی از شهر به صورت پراکنده درگیری‌هایی رخ داد.

آمار دقیق درگیری‌ها و کشته و زخمی‌شدگان آن‌چنان هم که باید «شفاف» نیست. به هر حال این واقعه و وقایع بعدی یکی از دلایلی است که بیشتر تحلیل‌گران از «همراهی نکردن غیرترک‌ها با آن» به عنوان اصلی برای عدم همراهی تبریز در وقایع سال ۸۸ و ۹۶ یاد می‌کنند.

روزنامه ایران به مدت سه ماه توقیف شد و تصویرگر این روزنامه «مانا نیستانی» از کشور خارج شد.

## فضای تحلیل و فضای سیاسی

برخی از مهم‌ترین تحلیل‌های سیاسی پس از این روزها به یک نتیجه‌گیری واحد رسیدند:

ترک جماعت تاب و تحمل «شوخی» را ندارند و پس از یک کارتون ساده آن‌هم در بخش «کودک» یک روزنامه داد و قال راه می‌اندازند. این تحلیل در جریان «فیتله» شدت و قدرت بیشتری گرفت و همگان مطمئن شدند به این جماعت باید بیش از آنچه در استریوتایپ‌های غالبشان می‌دانیم، برچسب «زودرنجی، بی‌جنبگی، و بی‌طرفیتی» هم بچسبانیم. بعدها که همه‌ی اعتراضات خیابانی با صعود تیم تراکتورسازی تبریز به لیگ برتر به ورزشگاه کشیده و از سکوه‌های آن طنین‌انداز شد، برچسب‌هایی نظیر «تعصب یک‌طرفه» و «پان‌تورکیسم» بیش از همه چیز در اذهان عمومی در مورد ترک‌ها قوت گرفت.

در تحلیل سیاسی وقایع عمدتاً به اصل ساده‌سازی و سرسپردگی معترضین به جریان‌های معاند، وابستگان دولت ترکیه و جمهوری آذربایجان و پان‌تورکیسم بسنده شد و هیچ تحلیل دیگری غیر از این تحلیل‌های پررنگ دیده و شنیده نشد.

پس از آن انجمن‌های حامی ادبیات و فرهنگ ترکی کمتر و کم‌تر فعالیت کردند و در عوض اظهارنظرهایی از قبیل این‌که زبان ترکی مردم آذربایجان ریشه‌ی فارسی دارد بیشتر و بیشتر شنیده شد.

## چرا ما گفتگو نمی‌دانیم؟ ریشه‌شناسی

یکی از مهم‌ترین دلایل سدشدن راه گفتگو در عدم توجه به ریشه‌های شکل‌گیری یک واقعه یا جریان است. زمانی که تحلیل‌گران به این نتیجه رسیدند که این جماعت حتماً و صرفاً به خاطر «شوخی» از ما رنجیده‌اند، مرگ گفتگو فرا رسیده‌است.

تحلیل چنین واقعه‌ای نیاز به شناخت عمیق ریشه دارد.

ریشه‌ی اعتراض در آن زمان نیست. در زمان‌های دورتری است. شاید بتوان تا عصر پهلوی اول این داستان را به عقب بازگرداند. در آن مورد چون هنوز اطلاعات بی‌طرفانه از هر دو سو جمع‌آوری نشده‌است، ترجیح می‌دهم چیزی ننویسم.

مشکل در یک مسئله‌ی ساده‌تر است: تقلیل اعتراض به یک کارتون. تقلیل اعتراض به فیتله. تقلیل اعتراض به یک سریال.

البته که این‌ها «نماد» بیرونی اعتراض‌اند، اما همه‌ی درون آن را در بر نمی‌گیرند.

زمانی که صرفاً نمادها را ببینیم، احتمالاً با تحلیل‌هایی هم‌چون سخیف‌انگاری در سریال‌هایی نظیر پایتخت برای ما زنی‌ها یا استفاده از نمادی شیرازی در کلاه‌قرمزی مواجه شویم. مدافعان سریعاً بر این

اصل متمرکز می‌شوند که در این سریال‌ها نیز از یک کاراکتر «غیرتهرانی» استفاده می‌شود و هیچ رنجشی مشاهده نمی‌شود.

چنین تحلیلی البته بر پایه‌ی تحلیل نخست استوار می‌شود و جان می‌گیرد: «ترک‌ها تاب و تحمل شوخی ندارند.»

در حالی که قاعدتا به دلیل در دست داشتن تحلیلی ساده که دوست داشته‌ایم به همه‌جا «تعمیم» دهیم، به دنبال مثال‌هایش گشته‌ایم و واقعه‌ی اصلی را هرگز ندیده‌ایم.

هم‌چنان که معتقدم، کشنده‌ترین مسئله در هر سیستمی این است که «راهکار» مشکل را پیش ببرد. واقعه‌ی اصلی «بی‌جنبه‌گی» و «بی‌ظرفیتی» نیست. اگر با دید سیستم به داستان بنگریم، دیرزمانی در سیستم ملی کشور ما «انرژی» به صورت یک‌طرفه از یک سوی سیستم به آن وارد شده‌است. برای نسل‌های متمدنی، «تهران» مرکز عالم و فرهنگ و رفتار و طرزفکرش متمدنانه قلمداد شده‌است. هر چیزی که تهران نبود رده پایین‌تر «تبلیغ» شده‌است.

بدیهی است در جریان‌های غالب جامعه که رنگ معیشتی داشته‌اند مسائلی که در راستای «استریوتایپ» سازی پیش رفته‌اند چندان پراهمیت نباشند: «این‌ها همه نقشه‌ی انگلیس است؛ بروید فکر نان باشید.» «شکم گرسنه که ترک و فارس نمی‌شناسد.» «حالا مگه چی می‌شه، یک جوک گفتیم و خندیدم دور هم دیگه»، «من خودم تورکم ولی به این جوک می‌خندم» تحلیل‌های جامعی هستند که در این رابطه همیشه می‌شنویم.

در درون سیستم اما زمانی که بیش از نیم قرن یک استریوتایپ تحقیر می‌شود و رفتارهای رفتارهای غیرانسانی و ضدتمدنی برخوانده می‌شوند، جریان دیگری شکل خواهد گرفت. طبیعی است که جریان مخالف بتواند دست‌مایه‌های زیادی برای راه‌اندازی افکار متعصبانه بیابد. طبیعی است که بدون داشتن فرصت گفتگو و یک‌طرفه بودن تریبون‌ها، فرصت «مظلومیت» برای یک طرف پیدا شود. طبیعی است که درون این سیستم ناسیونالیسم به صورت صیقل‌خورده و تیز پرورش یابد.

من تصمیم و بخشنامه‌های فرهنگی صادرشده از روزی که «وزارت فرهنگ» در این کشور پا گرفته‌است را تا حد زیادی Cobra Effect می‌دانم. همان‌قدر که معتقدم عمده‌ی تصمیمات مدیران ارشد کشور همواره در این خطا مشترک‌اند: «ندیدن اثرات بلندمدت یک تصمیم» به هر صورت ما از ضعف تفکر سیستمی در این کشور رنج می‌بریم و احتمالا هم خواهیم برد.

زمانی که یک مازنی در سریال پایتخت عملی رذیلانه انجام می‌دهد، ما آن را به حساب رذالت استریوتایپی مازنی‌ها نمی‌زنیم. آن را به حساب اشتباه یا رذیلت «انسانی» وی می‌گذاریم. هم‌چنان که زمانی که یک کرمانی، یزدی یا تهرانی اشتباهی مرتکب شود، از جایگاه استریوتایپش این اشتباه را مرتکب نمی‌شود؛ از جایگاه انسانی‌اش مرتکب می‌شود.

این موضوع اما مختص ایران نیست. امروز در سراسر دنیا اگر مسلمانی اقدام به تیراندازی یا کشتار کند، کل جامعه‌ی مسلمین و البته خاورمیانه‌ای‌ها زیر سؤال می‌روند: نه در چشم همگان که در پیش چشم افکار عمومی که تحت تأثیر مدیا هستند. به قول چامسکی برای توده‌هایی که Fooled by Media شده‌اند.

سخنرانی‌های بسیاری از رهبران جهان و شخصیت‌های تأثیرگذار می‌توان شنید: «ما نمی‌گوییم که همه‌ی مسلمانان تروریست هستند؛ اما همه‌ی تروریست‌ها مسلمان هستند.»

این مدلی از استدلال سخیف، بدون ریشه‌شناسی و تفکرسیستمی و تا حد زیادی «ابلهانه» است.

انسانی که به مرحله‌ی کشتار انسان‌های دیگر می‌رسد، درون «سیستمی» از مشکلات درگیر است و درون سیستم «هیچ عاملی بر هیچ عامل دیگر برتری ندارد.» همه‌ی عوامل درون یک سیستم پیچیده به نام ذهن انسان هستند که باعث ارتکاب می‌شوند: از خاطرات کودکی تا تجربه‌ی زندگی چند ساله در میان دیگران.

زمانی که می‌گوییم ترک‌ها از یک کاریکاتور ناراحت شده‌اند، تحلیل‌مان «استریوتایپ‌هایی» را ندیده‌است که برای مرکز نشینان شاید از فرط شنیدن و تکرار «عادی» شده‌باشد. زمانی که استریوتایپ برای ما عادی شده‌باشد (و یکی از مهم‌ترین خصلت‌های استریوتایپ در عادی جلوه‌دادن تعمیم احمقانه‌ی ذهن ماست) دیگر دلیلی برای اعتراض آن‌ها نخواهیم داشت و البته در ذهنمان به دنبال دلایل بهتری خواهیم گشت و چه دلیلی بهتر و بالاتر و زیباتر و غیرقابل نقض‌تر از «توهم توطئه، وابستگی به دنیای خارج از کشور، پرت بودن از مسائل جاری و ...»

در واقع همه‌ی دلایلی که ما را در «استریوتایپ» دیدن آن جریان بیشتر و بیشتر تقویت کند. چنان‌چه با هر بار حادثه‌ی منجر به مرگ در جهان، نخستین عامل را بیش از تحلیل دلایل پیچیدگی جنایت، در تعلق داشتن یا نداشتن به «اسلام» جستجو می‌کنند.

**چرا گفتگو نمی‌دانیم؟ پیش‌فرض‌های ذهنی**

برای گفتگوی سالم ما نیازمند طی مراحل خاصی هستیم:

الف) گوش کردن کامل با توجه و فعالانه

ب) تعلیق ذهنی و به دنبال پاسخ نگشتن در هنگام گوش کردن

پ) تفکر و تعمق به صحبت‌هایی که شنیده‌ایم

ت) تلاش برای درک طرف مقابل

ث) وقت‌خواستن از دیگری برای فکر کردن، تحلیل و استدلال و پاسخ یافتن

ج) پاسخ دهی

من در بیشتر گفتگوهایی که در مورد مسائل هویتی این‌چنینی بوده‌است، از هر دو طرف «پاسخ» را صرفاً دیده و شنیده‌ام؛ مستقل از این‌که طرف دوم اصلاً در چه موضوعی صحبت می‌کند.

به نظر می‌رسد صرف نظر از بحث بسیار مفصل «میراث استبداد هزار ساله» که مانع تکامل گفتگو در این کشور شده‌است، برخی عوامل دیگر نیز بر آن دخیل باشند. این عوامل به ظاهر ساده و در ذات خویش پیچیده‌اند.

نخستین عامل در موفق نشدن گفتگوها «پیش‌فرض‌های ذهنی» است. به حکم تربیون‌هایی که صداهای بلند را در جامعه همواره پخش می‌کنند، در تاریخ ما دسته‌بندی افکار نمی‌توانسته از دو مرز «سیاه و سفید» عبور کند.

هر کسی که با فکر من مخالف است و خواستار گسترش زبان فارسی است، پان‌ایرانیست متعصب فاشیست و هر کسی که من با او مخالفم مانقورد هویت‌باخته نیست.

از طرف دیگر هر کسی که با فکر مرکز‌نشینان مخالف است و قرائت‌هایش از لزوم آموزش زبان فارسی متفاوت است، عامل ترکیه و پان‌تورک و وطن‌فروش و هر کسی که موافق است، آذری‌گیور وطن‌پرست نیست.

تقسیم‌بندی افراد و طیف‌های فکری گسترده‌تر و پیچیده‌تر از این‌هاست. ممکن است شخصی با بیست درصد حرف‌های من مخالف باشد، با سی‌درصدش موافقت کند، با چهل درصدش زاویه‌ی فکری شدید داشته‌باشد و در مورد ده درصدش ممتنع باشد. در عین حال هم بتوانیم از مصاحبت با هم‌دیگر لذت ببریم. قاعدتاً پیش از ورود به گفتگو اگر من روی آن بیست درصد اول تأکید کنم، عملاً درهای گفتگو را بسته‌ام.

## چرا گفتگو نمی‌دانیم، تفاوت هویت و ملیت

دانستن تا ندانستن «زبان فارسی» ملاک ایرانی بودن است؟ پدربزرگ و مادربزرگ‌های من حتی یک کلمه هم «فارسی» نمی‌دانستند، ولی پاسپورت ایرانی داشتند و خودشان را ایرانی حساب می‌کردند.

من اگر در لندن زندگی کنم و شب تا صبح انگلیسی حرف بزنم و غذای انگلیسی بخورم و از تسکو خرید کنم و از شنیدن خبر پیروزی تیم محبوبم در لیگ انگلیس خوشحال شوم، خللی در ایرانی بودن من پدید می‌آید؟

یا اگر من پاسپورت بریتانیا داشته باشم، شب تا صبح در South Ealing و محله‌ی ایرانی‌های لندن بچرخم و فارسی حرف بزنم و قورمه‌سبزی بخورم، تبعه‌ی بریتانیا محسوب نمی‌شوم؟

مسئله اینجاست که فرهنگ به کندی پیش می‌رود و مرزهای جهان به سرعت بسیار زیادی در حال شیشه‌ای شدن هستند. امروز تابعیت سیاسی یک کشور فقط پاسپورت و امکانات اجتماعی آن جامعه است و این تابعیت از «هویت» متفاوت است.

من می‌توانم در آمریکا زندگی کنم و غذای چینی بخورم یا در جامعه‌ی اعراب آلمان زندگی کنم و حمص و فلافل بخورم و در مقه‌ی قلیان بکشم و عربی حرف بزنم، یا با چینی‌ها و فرهنگ آن‌ها در اتریش زندگی کنم یا رقص سرخ‌پوستی انجام دهم یا شبانه‌روز حافظ بخوانم یا در کنسرواتوار وین آهنگ‌های موتزارت را بنوازم یا در کلاس‌های مختلف به استرالیایی‌ها «زبان سانسکریت» آموزش دهم. هیچ کدام از این‌ها مانعی برای «هویت» من و نقض هویت من نیستند.

هویت احساسی است که من به خودم دارم. هویت مستقل از تابعیت سیاسی است. هویت یعنی من با شنیدن اشعار فضولی و صابر و نسیمی از خود بی‌خود شوم، ولی در عین حال از شنیدن موسیقی بوشهر و بندری کیف کنم و گرمای اشعار و نواهای سواحیلی جنوب را با این که نمی‌فهمم درک کنم و گرمای موسیقی اعراب اهواز را بی‌سندم. یا عاشق فرهنگ و موسیقی و ادبیات تربت جام و موسیقی مقامی خراسان باشم و در عین حال از شنیدن موسیقی مقام آذربایجانی دلم ضعف برود.

اگر به بوشهر مهاجرت کنم و شب و روز با بومیان بندری برقصم و سواحیلی حرف بزنم و هر وعده ماهی و خرما هم بخورم، باز هویت من تغییری نمی‌کند. هویت من ترک تبریزی است. هویتی است که با آن احساس آرامش می‌کنم. هویتی که فراتر از تابعیت و محل تولدم است.

وقتی می‌گویم دوست ندارم در جایی غیر از تبریز ساکن شوم، به دلیل تابعیت نیست: به دلیل این است که احساس می‌کنم برای حوزه‌ی کاری من هنوز یک درصد ظرفیت شهر هم پر نشده است و اگر روزی به صد درصد ظرفیت شهر رسیدم و پیشرفتی در کارم ندیدم، مهاجرت به شهر دیگری و زندگی در آن امری حتمی است. این شهر می‌تواند تهران، بوشهر، زیباکنار، لندن، آمستردام یا شهری دورافتاده در پرو یا نقطه‌ای کور در قلب رواندا باشد. هم‌چنان هویت من (به قول داوکینز م‌های من) با من هستند و تغییری هم نمی‌کنند؛ ولو اگر مثلاً چند ده سالی «کوفته‌تبریزی و دلمه» هم نخورم.

زمانی که در ذهنمان هویت و ملیت و تابعیت را از هم تفکیک نمی‌کنیم، عملاً درهای گفتگو را می‌بندیم.

مسئله‌ی مهم‌تر «پنهان شدن» زیر هویت است. درست است که هویت هرگز از من گرفته نمی‌شود، اما دیرزمانی است که «انسان» ها را به حکم «فرد» بودنشان می‌شناسیم و نه هویت‌شان.

در گذشته‌های دور قبل از این که «فردیت» مفهوم یابد، هویت جمعی مهم بود: ارباب - رعیت - خان - حاکم - شیعه - سنی - گبر - مسلمان - غیرمسلمان - سیاه - سفید - زرد و ...

در زمان تحلیل وقایع «تعلق من به هویت» باعث ایجاد «حق سخنرانی از جانب دیگران» یا «نماینده‌گی» به من نمی‌دهد. من حق ندارم از منظر «من خودم تورکم» چیزی را تحلیل کنم. صرفاً حق دارم «نظر شخصی» خودم را بدهم. تحلیل از زاویه‌ی هویتی دو مسئله دیگر را پشت سر خود می‌آورد:

اول - برای آنانی که به ساده‌سازی روی آورده‌اند، استریوتایپ را عمیق‌تر و عادی‌تر می‌کند. «خود ترا هم موافقت، پس اینایی که شلوغ می‌کنند عامل بیگانه و فریب‌خورده هستند.»

دوم - برای آنانی که از این جریان آسیب دیده‌اند، دور شدن روز به روز از «گفتگو» را پدید می‌آورد: «تورکون تۆرکدن باشقا دوستی یوخدور»

در سوبه‌ای دیگر از تحلیل‌ها «آناکرونیسم» و «زمان‌گریزی» مطلق مشاهده می‌شود: استاد شهریار زمانی سروده‌است: پر می‌زند مرغ دلم با یاد آذربایجان یا ستارخان و کلنل پسیان و باکری و ... بر لزوم وطن‌پرستی و دفاع از میهن تأکید کرده‌اند.

این تحلیل مملو از آناکرونیسم است. نخست آن که شخصیت شهریار یک «شاعر» است و شعر عمدتاً با «احساس» سر و کار دارد؛ ضمن این که شاعر ملی بودن و در تاریخ ماندگار شدن، برای شهریار «نماینده‌گی افکار عمومی» را به همراه نمی‌آورد: حتی اگر در شعر زمان معاصر خودش دغدغه‌های مردمی را به تصویر کشیده‌باشد، باز با دید و عینک خودش به داستان نگریسته‌است.

هم‌چنان که هیچ تحلیلی مستقل از تحلیل‌گرش نیست، هیچ شعری هم از شاعرش مستقل نیست.

ضمن این که دغدغه‌هایی که در وقایع ۸۵ نقش داشتند، برای آن نسل شاید اصلاً ناشناخته بودند. هم‌چنان که مسئله‌ی هویت برای ستارخان و دوره‌ی Imperial اروپایی معاصر آن در بخش «دینی» پررنگ‌تر بود تا هویت ملی.

ما اساساً حق نداریم با دید امروز به وقایع گذشته نگریسته و از درون آن‌ها برای اثبات حقانیت خودمان استفاده کنیم.



مانند این است که تکه نعل اسبی از دل کویر لوت بیابیم و اعلام کنیم سراسر این کویر مملو از پرورش‌دهندگان اسب بوده‌است. اساساً تاریخ بشری روایت روایت‌گر است تا خود تاریخ و بخش اعظم تاریخ انسانی همانند نمک دریا محو و ندیده‌است.

شاید ما صرفاً یک «اسب سوار» در کویر بیابیم که اتفاقاً «گذری» هم بوده‌است. هیچ تضمینی برای تعمیم آن یک نفر به کل نیست.

در مورد عقاید بزرگان تاریخ هم همین‌گونه است. آن شخص یک نفر در مقیاس واحد است. گیریم که اعمال خیلی بزرگی هم انجام داده‌است؛ اما معاصر و اسیر «زمان» خودش بوده است و سال ۸۵ «زمان» آن‌ها نبود. حتی نمی‌توان پیش‌بینی کرد که اگر بودند چه می‌کرده‌اند و کدام طرف می‌ایستادند. چنین پیش‌بینی‌هایی اما «در گفتگو» را می‌بندند.

## چرا گفتگو نمی‌دانیم؟ تفاوت فرهنگ غالب و مغلوب

یکی از دوستان خوب و نزدیکم، آقای بابایی بالانجی مقاله‌ی خوبی در رابطه با ماجرای لهجه در تلویزیون من‌وتو منتشر کرده‌بود. در آن مقاله استدلال می‌شد که یکی از مجریان زن شبکه من‌وتو فارسی را با لهجه انگلیسی صحبت می‌کند و اتفاقاً هیچ ایرادی هم بر او گرفته نمی‌شود و تمسخر هم نمی‌شود. در حالی‌که اگر همین مجری با یکی از لهجه‌های داخلی ایران به فارسی حرف می‌زد، سوژه‌ی خنده‌ی جمعی ما می‌شد.

چه اتفاقی می‌افتد که در برابر یک توریست آلمانی احساس عام «بالاخر» بودن وی می‌شود و وی حتی اگر با لهجه‌ای بسیار خنده‌دار فارسی حرف بزند، نمی‌خندیم، اما به یک هم‌وطن «شهرستانی» چنین احساسی نداریم؟

دقت کنید که خود تقسیم‌بندی «شهرستانی» و «تهرانی» هم محل بحث و جای اشکال است.

همین‌الان به گوشی هوشمند خود نگاهی بیندازید. چند درصد از اپ‌هایی که استفاده می‌کنید در تهران تولید شده‌اند و چند درصدشان در شهرستان؟ فراتر از موارد فنی که باعث انتخاب هستند، درصدی از انتخاب هم میان اپی که در شهرستان تولید می‌شود (قونقا) با اپی که از تهران می‌آید (اسنپ) و اتفاقاً هر دو هم یک‌کار را انجام می‌دهند، و شاید عمر یکی از معادل تهرانی‌اش هم بیشتر باشد به مؤلفه‌ی برتری فرهنگی باز می‌گردد.

این برتری فرهنگی سال‌های سال از دستگاه‌های تبلیغاتی تکرار شده‌است. چنان‌که خیلی از ما شاید جرئت نداشته‌باشیم وقتی کسی از سیلیکون ولی یا ناسا در حوزه‌ی تکنولوژی رفرنس می‌دهد، مستقل از نام‌های بزرگ سیلیکون ولی یا ناسا حرفش را بخوانیم و بفهمیم و در صورت لزوم به نقدش بنشینیم.

چنانچه اگر عنوان کاری من «دکتر فارغ‌التحصیل از هاروارد، آکسفورد، کمبریج یا استنفورد» باشد اکثر ایرانیان مزخرف‌ترین و احمقانه‌ترین و ضعیف‌ترین تحلیل‌های مرا هم می‌پذیرند و جرئت نقد به خودشان نمی‌دهند. به هر حال «طرف چیزی داشته که از آکسفورد دکترا گرفته» استدلال دائمی ماست. فراتر از این که هویت، ملیت، تحصیلات و دانش و تجربه هر چند بر تحلیل من سایه می‌افکنند، اما خود تحلیل من مستقل از همه‌ی این‌ها قابلیت نقد و بررسی دارد.

در این حالت شما مرعوب «اسم و پرستیژ و فرهنگ غالب» آن شده‌اید. نه تنها شما که این خاصیت غالب رفتاری بشری است.

فیس بوک هم بر پایه‌ی همین پرستیژ هاروارد شبکه‌ی خودش را گسترش داد. به هر حال همه‌جای کره‌ی زمین مملو از انسان‌هایی است که مرعوب پرستیژ و فرهنگ غالب شوند.

چه بخواهیم و چه نخواهیم در این مملکت غلبه‌ی فرهنگ تهران مشهود است. اگر کسی به تهران وارد شود، حتما سعی می‌کند به زبان و لهجه‌ی تهران سخن بگوید، در حالی که اگر شخصی از تهران به اصفهان برود، با لهجه‌ی اصفهانی حرف نخواهد زد. همان‌قدر که یک تهرانی در اروپا خودش را ملزم به رعایت ایستادن در صف می‌کند، یک تبریزی هم در تهران خودش را ملزم به رعایت فرهنگ غالب آن خواهد کرد. به هر حال رسانه‌های این کشور حدود یک قرن تمام این زیرساخت را خواسته و نخواستہ فراهم کرده‌اند و به این سادگی‌ها هم از بین نمی‌رود.

مسئله اما در «گفتگو» باعث ایجاد مشکل می‌شود: وقتی با عینک فرهنگ برتر و فرهنگ غالب و زبان ملی به مسئله‌ی خرداد ۸۵ نگریسته‌شود، نگاه از بالا به پایین است. از یاد نبریم که انسان‌ها زمانی به گفتگو می‌نشینند که احساس کنند مسئله‌ای مهم در میان است که باید حل کنند. نگاه از بالا به پایین نگاه مسئله‌محور نیست؛ نگاه تمسخرآمیز ارباب به خواسته‌های رعیت است.

نگاه تمسخرآمیز قدرت جهانی به قدرت منطقه‌ای و محلی است. هرگز مثلا دیده‌ایم که مسئول سیاست خارجی اتحادیه‌ی اروپا از کشور سوریه به خاطر مصائبی که مهاجران این کشور در سر راه آلمان متحمل شدند، عذرخواهی کند؟ قاعدتا این عمل انجام نمی‌شود چرا که موقعیت یکی بسیار بالاتر از دیگری است که به خاطر «انسان» با هویتی از سرزمینی مغلوب توضیح دهد یا عذرخواهی کند. اما همین مسئله را به صورت برعکس در نظر بگیرید.

اگر یک خبرنگار آلمانی در سوریه اسیر شود، دولت آلمان چه واکنشی نشان می‌دهد؟ احتمالا وارد «گفتگو» شود. اما نه گفتگوی برابر. گفتگویی با تکیه بر نفوذ و قدرت و دیپلماسی خود در منطقه برای آزادسازی آن شخص. انسان به هر حال انسان است و از گوشت و پوست و استخوان و ژن‌های تا حد بسیار زیادی شبیه و یکسان.

اما موقعیت برتر یک انسان نسبت به دیگری باعث تفاوت‌هاست. صرفاً یک آلمانی زمانی به پای مذاکره می‌آید که «موقعیتش» به دلیل به خطر افتادن جان یک آلمانی دیگر (و نه یک انسان از یک فرهنگ مغلوب‌تر) به خطر افتاده‌باشد.

من همین دید را نسبت به انگلیسی‌ها تجربه کرده‌ام. زمانی که در خاک هلند برای شرکت در یک کارگاه آموزشی رفته‌بودم، سخنران جلسه «بریتانیایی» بود. یکی از کارگران هلندی وارد سالن شد و در مورد قطع برق چیزی به «هلندی» پرسید. استاد بریتانیایی نگفت: «لطفاً یک بار دیگر به انگلیسی تکرار کنید» یا از حاضران هلندی نخواست برایش ترجمه کنند. بلافاصله با تحکم گفت: Speak English. این همان مدلی است که از پایتخت ایران به شهرستان‌هایش جاری می‌شود: شهرستانی اگر با من فارسی حرف نزند، گناهکار است و من تحکم می‌کنم برای «فارسی حرف زدن شهرستانی».

چنانچه آن استاد بریتانیایی در خاک کشور هلند به یک هلندی چنین تحکمی می‌کرد. این جریان غالب فرهنگی است و چون تمامی انقلاب صنعتی و تجاری جهان از بریتانیا به جهان صادر می‌شود، یک بریتانیایی همواره به خودش حق می‌دهد در همه جای جهان «انگلیسی» صحبت کند و انتظار هم داشته‌باشد که پاسخش را به انگلیسی بدهند. هر چند مسائل بنیادی‌تری در این میان نظیر قدرت اقتصادی هم دخیل باشند.

به هر صورت این مثال‌ها را می‌زنم تا یک مسئله روشن شود: تا زمانی که نگاه به مسائلی نظیر خرداد ۸۵، فیتیله و امثالهم نگاه «فرهنگ غالب و مغلوب» باشد، گفتگو امکان‌پذیر نیست.

ما در مرحله‌ی «پیشامسئله» هستیم. مرحله‌ی پیشامسئله یعنی خروج از همه‌ی ذهنیت‌ها و تلاش برای شناخت دقیق سیستم و مشکلاتش. بدون کنار گذاشتن ذهنیت‌هایمان و بدون آموختن «گفتگو» مسائل اقوام غیر مرکز نشین کشور روز به روز پیچیده‌تر و شکاف میان فرهنگ‌های مختلف گسترده‌تر می‌شود. ما نیازمند تراشیده شدن «تیزی‌هایمان» هستیم. تیزی‌های ما هم‌اکنون دستاوردی جز زخم‌زدن بر دیگران نخواهند داشت. گفتگو با شرایطی که گفتیم، عاملی است که می‌تواند تا حد زیادی به پیشگیری از انباشت مسائل حل‌نشده و تراشیدن تیزی‌های ما کمک کند.